



# Sagor för barn på svenska

[berattelser.se](https://berattelser.se)

جزوس و جزاريا

Skriven av: Winny Asara

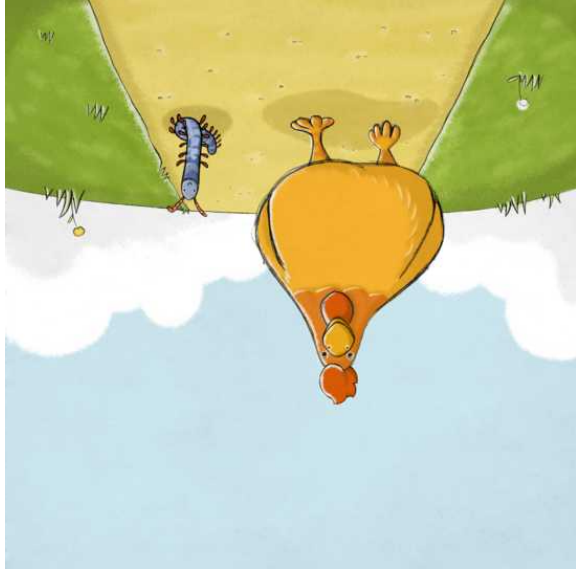
Illustrerad av: Magriet Brink

Översatt av: Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

Denna saga kommer från African Storybook ([africanstorybook.org](https://africanstorybook.org)) och vidarebefordras av Sagor för barn på svenska (<https://berattelser.se/>), som erbjuder sagor på många språk som talas i Sverige.

Detta verk är licensierat under en Creative Commons Erkännande 3.0 Internasjonal Lisens. <https://creativecommons.org/licenses/by/3.0/deed.sv>

جزوس و جزاريا

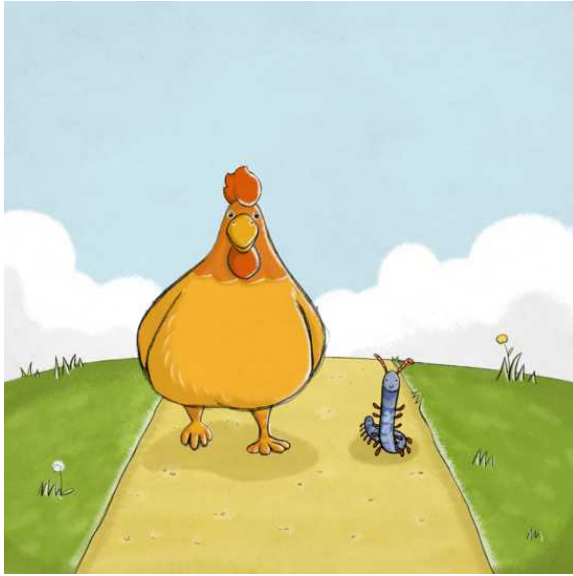


✎ Winny Asara

✉ Magriet Brink

📖 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)  
😊 dari  
||| nivå 3





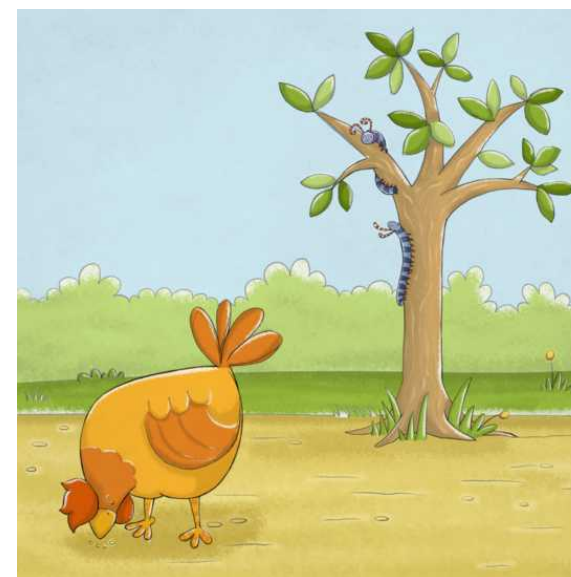
خروس و هزارپا با هم دوست بودند. ولی همیشه با هم در  
حال رقابت بودند. یک روز تصمیم گرفتند با هم فوتبال  
بازی کنند تا ببینند چه کسی بهترین بازیکن است.

خروجش بدخالی کرد.  
 خروسی دوتا به بازی رفت، ولی خروسی دوتا به بازی رفت.  
 خروسی حرکت کرد، ولی خروسی حرکت کرد.  
 آن‌ها به زمین رفتند و خود را خروج کردند.





آن‌ها تصمیم گرفتند که یک شوت پنالتی بزنند. اول، هزارپا دروازه‌بان شد. خروس فقط یک گل زد. بعد نوبت خروس شد که در دروازه بایستد.



از آن زمان به بعد، مرغ‌ها و هزارپاها با هم دشمن شدند.

مادر آندرس سرفه کرد تا هزارپا از دهانش بیرون بیرون آمد. هزارپا و کودکی به بالای درخت خزیدند تا مخفی شوند.



هزارپا به توپ ضربه زد و گل شد. هزارپا توپ را در بیخ کن کرد و گل زد. هزارپا با سرش به توپ ضربه زد و گل زد. او در نهایت توپ گل زد.



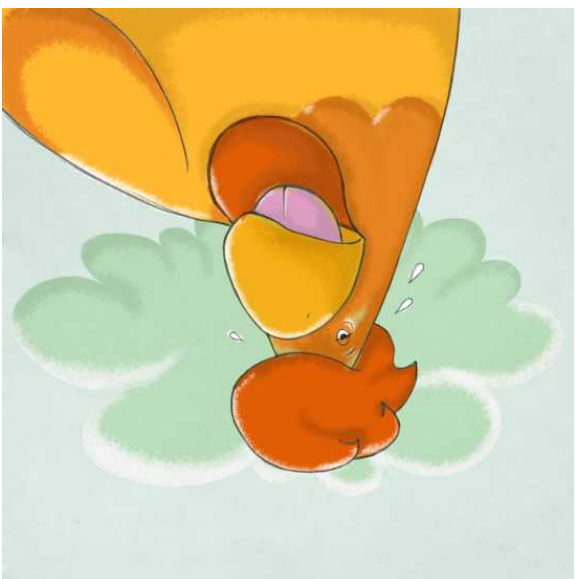


خروس از اینکه بازی را باخته بود خیلی عصبانی بود. او بازنده‌ی خیلی بدی بود. هزارپا شروع به خندیدن کرد، چون دوستش شروع به نق زدن کرد.

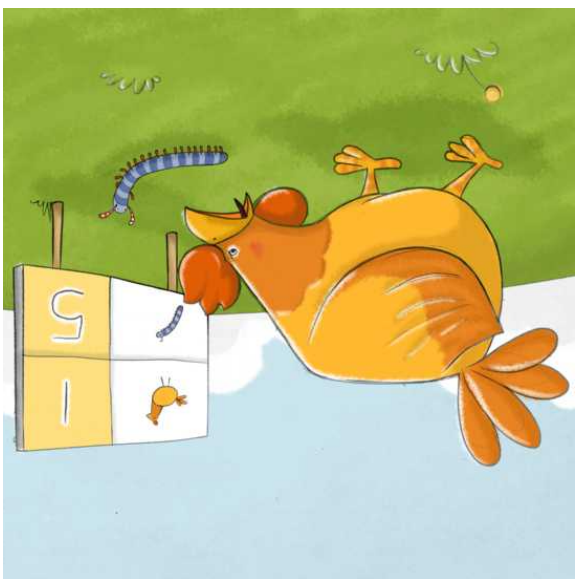


خروس عاروق زد. بعدا دوباره قورت داد و تف کرد. بعد عطسه کرد و سرفه کرد و سرفه کرد. هزارپا چندش آور بود.

مادر هزارپا فریاد زد، "از قدرت مخصوص استفاده کن.  
فرزبندم!" هزارپاها می‌توانند بوی بد و مزه‌ی و حشرات ناگهانی به  
وجود آورند. جروس خرسند. حالش بد می‌شود.



جروس خرسی خیلی عصبانی بود در حدی که نوکش را کاملاً باز  
کرد و هزارپا را قورت داد.





هنگامی که خروس به خانه می‌رفت، مادر هزارپا را دید. او پرسید، "تو پسرم را دیده ای؟" خروس هیچ جوابی نداد. مادر هزارپا نگران شده بود.



در آن هنگام مادر هزارپا صدای ظریفی را شنید؛ صدایی گریان: "کمکم کن مادر!" مادر هزارپا به اطراف نگاه کرد و با دقت گوش داد. صدا از درون شکم خروس می‌آمد.